

# چالش‌های عمده در تبیین پدیده جهانی شدن

سلمان صادقی‌زاده\*

دکترای جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه تهران

## چکیده

در زمینه جهانی‌شدن متفکرین بسیاری قلم زده‌اند و نظرات گسترده‌ای در این زمینه مطرح گردیده است. اگر ما بخواهیم به نحوی شایسته ادبیات جهانی‌شدن را طرح نماییم، باید دسته‌بندی نسبتاً شفافی از این نظریات ارائه دهیم تا حول محورهای مشخصی ادبیات جهانی‌شدن را ترسیم کنیم و در دام پراکنده‌گویی گرفتار نیابیم. اگر این نظریات را پیرامون متغیرهای اصلی مقوم در زمینه جهانی‌شدن گرد هم آوریم، به شکل مناسبی از این دسته‌بندی‌ها دست یافته‌ایم. با نگاهی کلی به ادبیات جهانی‌شدن در می‌یابیم که غالب مجادلات جامعه‌شناختی و سیاسی حول محور پنج پروبلماتیک و چالش اصلی ارائه شده‌اند: چالش عام‌گرایی و خاص‌گرایی، چالش ماهیتی: فرهنگی یا اقتصادی بودن پدیده جهانی‌شدن، چالش مدرنیسم و پست مدرنیسم، چالش پروژه، پروسه و پدیده و جهانی‌شدن و آینده دولت ملی.

## کلید واژه‌ها

جهانی‌شدن، عام‌گرایی و خاص‌گرایی، چالش ماهیتی، چالش مدرنیسم و پست مدرنیسم، چالش پروژه، پروسه و پدیده، دولت ملی.

\* Email: Salmansadeghi@gmail.com

## مقدمه

دهه‌های پایان قرن بیستم و سال‌های آغازین قرن بیست و یکم با ویژگی‌های بارز جهانی‌شدن همراه بوده است. فرایند جهانی‌شدن بر تمامی حوزه‌های فعالیت بشری از جمله جامعه، تولید، دانش، امنیت، صلح و... تاثیر گذاشته، موجب تغییر در شیوه تفکر و تلقی انسان‌ها از روابط اجتماعی شده است؛ متعاقب این تغییرات اجتماعی، تاثیرات عمیق و مهمی بر زندگی روزمره انسان‌ها در ابعاد مختلف آن گذاشته است. فرایند جهانی‌شدن امکان برقراری ارتباط میان انسان‌های بسیار دور از هم را فراهم کرده است. این فرایند به واسطه فشردگی فضا و زمان، فضای بسیار گسترده‌ای برای روابط اجتماعی فراهم کرده است. همچنین عوامل محدود کننده فضای اجتماعی در چارچوب مرزهای سیاسی، فرهنگی و طبیعی را بیش از پیش ناکارآمد کرده و انسان‌ها را در فضای اجتماعی واحدی قرار داده و کنش‌هایی را برانگیخته است (Harvey, 1989: 201-211).

این‌که جهانی‌شدن چیست و به چه معناست، خود شروع منازعات فکری و سیاسی بسیاری است که بر سر این مفهوم وجود دارد؛ به گونه‌ای که حتی برخی از آن به جهانی‌سازی یاد می‌کنند که یادآور قضاوت ارزشی منفی درباره آن است. در زبان فارسی معادل‌های گوناگونی برای این لغت، بسته به نظر مولفان و مترجمان قرار داده شده است؛ واژه‌های جهان‌گستری، جهانی‌شدن، جهان‌گرایی، جهان‌سازی، یکپارچگی جهان، نظام جهانی و جهان‌داری چند نمونه از این معادل‌ها هستند. واژه گلوبال به معنای کره، کلی و جهانی می‌باشد. یکی از جلوه‌های واکنشی جهانی‌شدن این است که این واژه در سراسر جهان وارد مباحث دانشگاهی شده است. روند جهانی‌شدن به طور کلی برداشت‌های متناقضی را برانگیخته است؛ مدرنیته را به اسطوره رومی ژانوس تشبیه کرده‌اند که دو چهره داشته است که از پشت به هم چسبیده بوده‌اند؛ یکی رو به پیش داشته و یکی رو به پس، یکی بالنده و دیگری میرنده بوده است. اگر جهانی‌شدن را پیامد مدرنیته بدانیم آنگاه همین تناقض در مورد جهانی‌شدن فرهنگ نیز صدق می‌کند؛ از یک سو ابزار ناخود آگاه تاریخ برای از بیخ و بن برکندن هرگونه کوله‌بینه و بی‌تمدنی و توحش و از سوی دیگر هجوم بی‌امان سرمایه حریص به عرصه فرهنگ برای تامین سود هر چه بیشتر به بهای نابودی هر چیز انسانی (حکیمی، ۱۳۸۱: ۹). جهانی‌شدن در ذات فرهنگ مدرن نهفته است و راه و رسم‌های فرهنگی در ذات جهانی‌شدن (تاملینسون، ۱۳۸: ۱۳). بنابراین نمی‌توان در عصر کنونی فرهنگ را مجزای از فرایندهای جهانی‌شدن و صرفاً در قالب‌های محلی بررسی نمود. یکی از مولفه‌های مهمی که موجب تحول در درون خرده‌فرهنگ‌ها گردیده است، مقوله ارتباط می‌باشد.

ایده ارتباط ممکن است به معنای هم‌جواری فزاینده جهانی- مکانی تعبیر شود؛ آنچه مارکس در گروندریسه آن را نابودی مکان توسط زمان نامیده و آنچه دیوید هاروی آن را فشردگی زمانی- مکانی خوانده است. منظور از این هم‌جواری کم فاصله‌ها به لحاظ پیمودن آنهاست؛ حتی می‌خواهد این کم شدن فاصله از طریق سفر هوایی صورت پذیرد یا خواه توسط فناوری ارتباطات انجام گیرد. در سطح دیگری از تحلیل، مفهوم ارتباط به واسطه ایده کش آمدن<sup>۱</sup> مناسبات اجتماعی در طول مکان، آنگونه که گیدنز می‌گوید، با ایده هم‌جواری مکانی تداخل می‌یابد. اما هم‌جواری یا نزدیکی همان ارتباط نیست (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۱۶). دو مفهوم هم‌جواری<sup>۲</sup> و ارتباط<sup>۳</sup> به لحاظ نظری با یکدیگر متفاوتند؛ به این معنا که هم‌جواری به یک معنا امری پدیدارشناختی و فنومنال<sup>۴</sup> است و حال آنکه ارتباط امری دیداری و نومنال<sup>۵</sup> است. هم‌جواری امری شهودی و ارتباط امری تجربی است؛ در واقع ارتباط با «بودها» همراه است و هم‌جواری با «نمودها». هم‌جواری نمود آگاهانه مشترکی از جهان است؛ مثلاً فهم مشترکی که در جهان پیرامون تروریسم با گرم شدن زمین شکل می‌گیرد، فضایی ذهنی را ایجاد می‌کند که همه انسان‌ها را علی‌رغم فاصله‌های مکانی بسیار به

1. Stretching
2. Proximity
3. Connectivity
4. Phenomenal
5. Noumenal

یکدیگر نزدیک می‌سازد. همین هم‌جواری می‌تواند به‌طور نسبی در مورد فرهنگ‌های سیاسی نیز رخ داده و بسته به متغیرهای گوناگون در آنها همگرایی یا واگرایی ایجاد نماید. از آن رو که فرهنگ سیاسی نیز در زمره مقولات فرهنگ است، از این قاعده پیروی می‌کند. ما در اینجا می‌خواهیم این پدیده را بررسی کنیم و نوع تاثیر آن را بر فرهنگ سیاسی در جهان سوم و به‌ویژه ایران و مصر مورد مطالعه قرار دهیم، تا از این رهگذر بتوانیم تغییرات و تحولات پیش آمده در فرهنگ سیاسی این کشورها را درک کرده و به ماهیت و روند بنیان‌های شناختی آنها واقف آئیم.

یکی از مهم‌ترین ضرورت‌های طرح جهانی‌شدن، بررسی رابطه این پدیده با مسئله فرهنگ سیاسی در جهان سوم است. اینکه چگونه این پدیده، فرهنگ سیاسی در جوامع مذکور را تحت تاثیر قرار داده ولی در عین حال آنها را کاملا تغییر نداده است؛ به عبارت دیگر پاسخ فرهنگ سیاسی در جهان سوم به پدیده جهانی‌شدن ترکیبی از دو عنصر استحاله و استقامت توأمان بوده است. همان‌طور که بیان داشتیم چالش‌های مهم حول موضوع جهانی‌شدن به پنج چالش: ۱. چالش عام‌گرایی و خاص‌گرایی ۲. چالش ماهیتی: فرهنگی یا اقتصادی بودن پدیده جهانی‌شدن ۳. چالش مدرنیسم و پست مدرنیسم ۴. چالش پروژه و پروسه و پدیده ۵. جهانی‌شدن و آینده دولت ملی؛ تقسیم می‌شوند و اکنون به بررسی هر یک از این چالش‌ها می‌پردازیم.

## ۱- چالش عام‌گرایی و خاص‌گرایی

در عرصه جهانی‌شدن بسیاری از نویسندگان ادعا می‌کنند که این روند به شکل‌گیری نوعی از اخلاق جهانی و ارزش‌ها و فرهنگ جهان‌شمول منتج می‌گردد. اینان مدعی‌اند که جریان اصلی جهان شدن در واقع جریان عام‌گرایی و استحاله خاص‌گرایی است. از نیمه قرن بیستم به این سو، یورگن هابرماس گویاترین زبان برای یک نوع عام‌گرایی تمام عیار در مسائل سیاسی و فرهنگی است (هابرماس، ۱۳۸۴: ۳). از سویی دیگر و به معنایی بیشتر رادیکال، تز همگنی جهانی‌شدن را به عنوان هماهنگ شدن با یک فرهنگ استاندارد شده نشان می‌دهد. هماهنگی‌ای که همه‌جا را کماکان یکسان نشان می‌دهد (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۱۹). در کنار این ویژگی‌ها باید به‌طور مختصر به برخی از دیگر شاخصه‌های عام‌گرایی نیز اشاره کرد که عبارتند از: گسترش و جهان‌گیر شدن زبان‌های اروپایی به ویژه انگلیسی، الگوهای پوششی، تغذیه و معماری، زندگی شهری و صنعتی و یک رشته ارزش‌ها و رهیافت‌های فرهنگی درباره آزادی فردی، حقوق بشر و سکولاریسم (گل محمدی، ۱۳۸۶: ۱۰۱).

نستور گارسیا کانکلینی می‌گوید: «مردم‌شناس پیاده به شهر می‌رود، جامعه‌شناس با اتومبیل و از طریق بزرگراه و تکنسین ارتباطات با هواپیما به شهر می‌رود» (Garcia Canclini, 1995:4). این ادعا که در تمامی جهان فرهنگ واحدی حاکم شده است همانند آن است که با هواپیما به شهرهای مختلف جهان سفر کنیم و تنها با دیدن فرودگاه‌های آنها که غالبا تمامی فرودگاه‌های جهان به دلیل ضرورت کارکردی دارای بافتار واحدی و کماکان یکسانی‌اند- ادعا کنیم که فرهنگی همگن در سراسر جهان به وجود آمده است. بدون اینکه از این دکوری پررنگ و لعاب کمی دور شده و در شهرها و روستاهای کشورهای مختلف قدم گذاریم و از نزدیک فرهنگ آنها را درک نماییم.

در برابر این دیدگاه برخی از پست مدرنیست‌ها ادعای آنان را رد کرده و می‌گویند بر عکس، جهانی‌شدن به ایجاد یک فرهنگ غالب نیانجامیده، بلکه به گسترش بخش‌گرایی و خرده‌فرهنگ‌ها منجر خواهد شد. آنان بیشتر بر تفاوت‌ها تکیه می‌کنند تا همانندی‌ها. از جمله فراساختارگرایان کسانی هستند که بیشتر بر گسترش امور محلی تکیه می‌کنند؛ در ادامه این منازعه رولند رابرتسون این سوال را مطرح می‌کند که آیا پدیده‌ها در جریان جهانی‌شدن بیشتر جهانی می‌شوند یا منطقی‌ای؟ آیا مسائل محلی در جریان جهانی‌شدن از میان خواهند رفت؟ (Robertson, 1992:69) رابرتسون از جمله افرادی است که در رابطه با این مسئله، سطوح مختلفی را در نظر می‌گیرد و به چهار سطح قائل است: سطح افراد انسانی، سطح جوامع ملی، سطح «نظام جوامع ملی» و سطح اشتراک فراگیر نوع بشر. به نظر او جهانی‌شدن عبارت است از تعامل فزاینده این سطوح زندگی انسان و به همین دلیل «جهان به عنوان مکانی واحد» به معنی

دگرگونی این شکل‌های زندگی است، زیرا اینها بیش از پیش در مقابل هم قرار می‌گیرند و مجبورند یکدیگر را بیشتر به حساب آورند (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۲۶).

با این سطح‌بندی وی تلاش می‌کند تا از کمند نوعی پاسخ جزمی به این پرسش‌ها رها گردد؛ وی در پاسخ به پرسش‌های طرح شده ادعا می‌کند که روند جهانی‌شدن و منطقه‌ای شدن نه تنها در مقابل یکدیگر قرار ندارند بلکه مکمل یکدیگرند. وی می‌گوید محلی شدن امر جهانی<sup>۱</sup> به معنی گسترش ایده جهانی است که از قاطعیت امر جهانی-انسانی برخاسته است و جهانی‌شدن امر محلی<sup>۲</sup> به معنی اشاعه گسترده این ایده است که هیچ محدودیتی برای بخش‌گرایی، اتحاد، تفاوت و دیگری بودن وجود ندارد.

رابرتسون، ژاپن را نمونه بارز این امر می‌داند که در عین حفظ فرهنگ بومی خود حضوری فعال در جهانی‌شدن امور داشته است (سلیمی، ۱۳۸۶: ۲۸۶). جماعت‌گرایی نیز از دیگر ویژگی خاص‌گرایی‌های فرهنگی است که به‌عنوان یک جنبش اجتماعی معاصر و یک فلسفه سیاسی، واکنشی به فردگرایی‌های فزاینده در جهان معاصر به شمار می‌آید. این فردگرایی و فردمحوری تا حدود زیادی نتیجه فرایند جهانی‌شدن است که با فرو ریختن فضاهای نسبتاً بسته اجتماعی-فرهنگی سنتی، امر اجتماعی را رها می‌کند و هویت‌سازی را بیش از پیش به مسوولیتی فردی تبدیل می‌نماید؛ نه تنها دنیای اجتماعی فرد بسیار گسترش می‌یابد، بلکه مسوولیت او هم در برابر بازسازی خویشتن افزون می‌شود (گل محمدی، ۱۳۸۶: ۲۵۱-۲۶۲).

## ۲- چالش ماهیتی: فرهنگ یا اقتصاد؟

در این راستا برخی از متفکران بیشتر ماهیتی اقتصادی برای جهانی‌شدن در نظر گرفته‌اند که از آن جمله می‌توان به کنیسی اوهمای ژاپنی اشاره کرد؛ وی در کتابی با عنوان «پایان مرزها» ادعا می‌کند که شکل‌گیری اقتصاد جهان بعد تعیین‌کننده فرایندهای جهانی‌شدن است. وی از اقتصادهای جدیدی سخن می‌گوید که هویت آنها نه با مرزهای سیاسی آنها، بلکه با اندازه و مقیاس درستی تعیین می‌شود که آنها را به واحدهای تجاری طبیعی تبدیل می‌کند (Ohmae, 1995). افرادی که از جهانی‌شدن به مثابه امری اقتصادی یاد می‌کنند بعضاً به گسترش سرمایه‌گذاری‌های خارجی اشاره کرده و نفوذ آن را در سرتاسر جهان و به‌ویژه در کشورهای کمتر توسعه یافته مد نظر قرار می‌دهند. در سال‌های اخیر افزایش قابل توجهی در سرمایه‌گذاری خارجی در کشورهای در حال توسعه به وجود آمده است؛ از سال‌های اولیه دهه ۱۹۹۰ جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در کشورهای در حال توسعه نسبتاً افزایش یافته است و به‌طور میانگین ۳۲ درصد از میزان سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۹۱ در مقایسه با میزان ۱۷ درصد در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۸۱ افزایش دیده می‌شود. این مسئله با سیاست‌های آزادسازی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در کشورهای در حال توسعه منطبق می‌باشد.

در چند دهه اخیر همچنین شاهد تغییر گرایش مهمی در کشورهای در حال توسعه نسبت به جذب سرمایه‌گذاری خارجی بوده‌ایم. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاهد عدم اطمینان فزاینده‌ای هم در بعضی از دولت‌های کشورهای در حال توسعه نسبت به این سرمایه‌گذاری‌ها بودیم. اما از ابتدای دهه ۱۹۸۰ تمایل قابل توجهی برای جذب هر چه بیشتر سرمایه‌گذاری خارجی با یک نگرش مثبت وجود داشت است. بر اساس یک دیدگاه افراطی جدید، سرمایه‌گذاری‌ها نسبت به وام‌ها ارجحیت دارند و برخلاف وام‌ها این سرمایه‌ها در یک شرایط بحران بدهی به یک کشور میزبان وارد نمی‌شود. اصولاً برخی از کشورها سرمایه‌گذاری‌های خارجی را برای توسعه خویش مفید و موثر قلمداد می‌کنند و برخی دیگر هم نسبت به این مسئله تردید دارند. به هر حال یک نوسان قابل ملاحظه‌ای در نگرش این کشورها وجود داشته است؛ در حقیقت سرمایه‌گذاری خارجی مزایا و هزینه‌هایی را در بر دارد (خور، ۱۳۸۶: ۷۹-۸۰).

هیبرست و تامپسون در کتابی با عنوان «جهانی‌شدن در تردید»، ادعاهای افراط‌آمیز مبتنی بر تعبیر جهانی‌شدن

1. Particularization of universalism

2. Universalization of particularism

به عنوان امری صرفاً اقتصادی را به نقد می‌کشند و می‌گویند این افراط ریشه در تمایل راست و چپ هر دو دارد. چرا که راست جدید، بدین ترتیب پیروزی لیبرالیسم اقتصادی را جشن می‌گیرد و چپ‌ها هم می‌توانند قضاوت جهان سرمایه‌داری را بیش از پیش بر همگان هویدا سازند (Hirst & Thompson, 1996: 176). در سر دیگر طیف، عده‌ای جهانی‌شدن را بیشتر امری فرهنگی می‌دانند؛ از جمله این افراد می‌توان از واترز یاد کرد. وی می‌گوید: «به درجه‌ای می‌توان انتظار جهانی‌شدن اقتصاد و سیاست را داشت که آنها فرهنگی شوند ... همچنین انتظار داریم که میزان جهانی‌شدن در عرصه فرهنگی بیشتر از دو عرصه دیگر باشد (Waters, 1995: 9-10). از سوی دیگر ساموئل هانتینگتون که مقاله وی با نام «برخورد تمدن‌ها» در سال ۱۹۹۳ جنجال‌های فراوانی را برانگیخت، غالباً تحولات پس از جنگ سرد را بر پایه رویکردی فرهنگی و تمدنی ارزیابی می‌کند؛ وی اذعان می‌دارد که با فروپاشی بلوک شرق شرایط جهان به کلی تغییر یافته و اتحادها و انشقاق‌هایی که برخاسته از این قطب‌بندی بود نیز از میان رفته است. در چنین شرایطی آنچه جایگزین این ساختار ایدئولوژیک شده است، چیزی نیست جز سربرکشیدن تمدن‌ها و فرهنگ‌های مختلف و ای بسا متضاد.

هانتینگتون در مقاله‌ای دیگر با عنوان «فرهنگ، قدرت و دموکراسی» با بررسی تحولاتی که عمدتاً به دنیای پس از جنگ سرد تعلق دارند می‌خواهد اعتبار و مفید بودن این رهیافت فرهنگی تمدنی را آشکار سازد. وی در همین رابطه بیان می‌دارد: برای ۴۵ سال خط جدایی سیاسی در اروپا پرده آهنین بود؛ اکنون آن خط چند صد مایل به طرف شرق آمده و مردمان غرب مسیحی را از مردمان مسلمان جدا می‌کند، اتریش، سوئد و فنلاند که در دوران جنگ سرد، علی‌رغم پیوندهای خویشاوندی و فرهنگی با غرب از آن جدا بودند، اکنون به ریشه‌های فرهنگی خود در اتحادیه اروپا پیوسته‌اند. لهستان، مجارستان و جمهوری چک به عضویت اتحاد آتلانتیک شمالی (ناتو) پیوسته‌اند و اکنون در صدد پیوستن به اتحادیه اروپا هستند؛ جمهوری‌های بالتیک که پیشتر محصور و زندانی دست بلوک شرق بودند اکنون می‌توانند آزاد شده و به قلمرو فرهنگی خویش بپیوندند، در بالکان و در خلال جنگ سرد یونان و ترکیه در ناتو بودند و بلغارستان و رومانی در پیمان ورشو، یوگوسلاوی غیر متعهد بود و آلبانی دوست گهگاه چین کمونیست، اکنون بلغارستان، صربستان و یونان به آنچه که «اتفاق ارتودوکس» نامیده می‌شود، وارد می‌شوند، اسلوانی و کرواسی در حال همگرایی با اروپای غربی هستند، ترکیه پیوندهای تاریخی‌اش را با مسلمانان آلبانی و بوسنی از سر گرفته است، دشمنی میان یونان و ترکیه که در خلال جنگ سرد دشمنی‌شان به دلیل ترس مشترک از خطر کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی فرونشسته بود، یک بار دیگر سر بر افراشته است؛ رزمندگان یونانی و ترک یکدیگر را بر سر دریای اژه به چالش کشیده‌اند و رقابت تسلیحاتی در مورد قبرس از سر گرفته شده است؛ بلایای طبیعی، دولت‌های دو کشور را به این سمت سوق داد که رقابتشان را تعدیل نمایند؛ اما با این حال موفقیت آنها در پرده ابهام خواهد ماند. از سویی اتحادیه اروپا نیز به نوبه خود ترکیه را در فهرست متقاضیان ورود به اتحادیه اروپا قرار داده است و در درون کشور ترکیه نیز تنش میان ارتش غرب‌گرا و جنبش اسلام‌گرای در حال گسترش، رو به رشد فزاینده دارد. حزب تعطیل شده رفاه هدف خود را خروج از ناتو قرار داده و رهبرش در مقام نخست‌وزیر، نخستین سفر خود را نه به بروکسل یا واشنگتن، بلکه به تهران و تریپولی انجام داد، ارتش این حزب را مجبور به کناره‌گیری از قدرت نمود و آن‌را غیرقانونی اعلام کرد و بدین شکل کار آن‌را پایان داد. در جریان نبردهایی که به شکست یوگوسلاوی انجامید، کشورهای کاتولیک اروپا از اسلوانی و کرواسی، روسیه و یونان از صرب‌ها و کشورهای مسلمان با صرف صدها میلیون دلار کمک، از مسلمانان بوسنی حمایت کردند. در اوایل سال ۱۹۹۸، جنگ میان صرب‌ها و آلبانیایی‌ها که وقوع آن بسیار قابل پیش‌بینی بود در کوزوو مغلوب شد و پس از رخداد این وقایع در سال ۱۹۹۹، مداخله بشردوستانه ناتو به درگیری میان غرب و کشورهای ارتودوکس مذهب انجامید (هانتینگتون، ۱۳۸۳: ۴۰-۴۲).

هانتینگتون در این مقاله به نکته جالبی اشاره می‌کند و می‌گوید که برخی مرا به این امر متهم می‌کنند که با پیش کشیدن نظریه برخورد تمدن‌ها، شرایطی را فراهم آورده‌ام تا این اندیشه جامه عمل بپوشد. وی با رد این نگاه بدین

نکته اشاره می‌کند که در دروان جنگ سرد عده‌ای از دانشمندان با استنادات فراوان حتمی بودن یک جنگ هسته‌ای میان دو ابرقدرت را ثابت می‌کردند؛ اما هرگز چنین جنگی در نگرفت و دلیل آن این بود که مردم و افکار عمومی نسبت به این خطر آگاه شده و از بروز آن جلوگیری کردند؛ اکنون نیز اعلام نظریه برخورد تمدن‌ها خود عاملی برای هوشیاری هر چه بیشتر جامعه بین‌المللی برای جلوگیری از این فاجعه شده است و نظریه برخورد تمدن‌ها خود به خود به این دلایل در حال از میان رفتن یا محدود شدن است.

### ۳- چالش مدرنیسم و پست مدرنیسم

برخی همچون آنتونی گیدنز، جهانی‌شدن را ادامه مدرنیسم می‌دانند؛ وی در کتاب «مدرنیته و هویت شخصی» ادعا می‌کند که جهانی‌شدن و دگرگونی‌های هویت شخصی دو قطب دیالکتیک میان امر محلی و امر جهانی در اوضاع و شرایط مدرنیته‌اند. به عبارت دیگر تغییراتی که در زندگی خصوصی افراد ایجاد می‌شود بستگی به استقرار پیوندهای فراخ دامنه اجتماعی دارد؛ او ادامه می‌دهد که سطح فاصله‌گیری زمانی و مکانی ناشی از مدرنیته پیشرفته، چنان گسترده است که برای نخستین بار در تاریخ بشر، ضمیر نفس و جامعه در محیطی جهانی ارتباط متقابل یافته‌اند (کسل، ۱۳۸۳: ۴۲۴).

اما در ابتدا باید تعریفی نسبتاً روشن از مدرنیته ارائه شود تا بر پایه آن به توان هم‌سوئی و یا عدم هم‌سوئی جهانی‌شدن را با مدرنیته درک کرد. آلن تورن در تعریف مدرنیته می‌گوید: مدرنیته از دو اصل اساسی تبعیت می‌کند؛ اولین اصل ایمان به خرد و کنش عقلانی است؛ علم و تکنولوژی، محاسبه و دقت، به کار بردن نتایج حاصله از علم در حوزه‌های متنوعی از وجود و جامعه، همه و همه عناصر ضروری و شبه-آشکار تمدن مدرن را تشکیل می‌دهند. باید در اینجا بر این نکته تاکید کنیم که خرد، ریشه در دفاع از منافع جمعی یا فردی ندارد، بلکه ریشه در خودش دارد؛ ریشه در مفهوم حقیقت دارد که نمی‌توان فهم آن را به مفاهیم سیاسی یا اقتصادی موکول کرد. خرد، بنیان غیر اجتماعی زندگی اجتماعی است در حالی که مذهب و عرف حتی اگر خود را بر پایه واقعیت‌های فرا زمینی تعریف کنند، اموری اجتماعی‌اند؛ چراکه تقدس واقعی اجتماعی است.

دومین اصل اساسی مدرنیته، شناسایی حقوق فرد است. این اصل، اصلی جهان‌شمول است که بر پایه آن همگی افراد گذشته از ویژگی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آنها دارای حقوق یکسان و برابری هستند. البته چنین قاعده‌ای به دنبال این نیست که بحث بر سر وجود جماعت‌ها در درون جوامع فردگرای معاصر را تمام شده تلقی نموده و جایگاهی برای آنها قائل نشود؛ اما وجود چنین جماعت‌هایی هم نمی‌تواند دلیلی باشد تا کامیابی حقوق بشر در الغای تمامی جماعت‌ها و تمامی اصول منتهی به انتظام را نادیده بگیریم. حقوق بشر مفهومی است که از زمان انقلاب ۱۷۸۹ به این سو پا به عرصه وجود گذاشته و اصول آن به بسیاری از قوانین اساسی و مشخصاً به اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸، راه یافته است.

آلن تورن هرچند که جهانی‌شدن را مرحله‌ای از مدرنیته تلقی نمی‌کند؛ اما معتقد است در عصر متقارن با جهانی‌شدن، نه تنها مدرنیته از میان نمی‌رود، بلکه از لجام جامعه‌رهایی یافته و حیاتی جدید را برای خویش جستجو می‌کند. وی معتقد است دورانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، دوران فروپاشی جامعه است؛ به این معناکه تصویر اجتماعی از زندگی اجتماعی از بین می‌رود؛ چیزی که با خود مقولاتی را به همراه آورد که بیش از یک قرن همچون جامه‌ای از رهین بر تن ما بود. ما شاهد فروریزی جوامع تولیدی و جوامع تنازعی در اطراف خود هستیم؛ جوامعی که پویایی آنها موجب قرن‌ها برتری ما بر سایر کشورهای جهان بود. این امری طبیعی است که بسیاری از مردم جزء فروپاشی این برساخته عظیم، چیز دیگری را نبینند. ما بارها خود بر بازگشت خشونت و جنگ و همچنین پیروزی بازار بر کار و نوآوری تاکید کرده‌ایم؛ اما ما در لایه‌لای ابرهای سیاهی که آسمان زندگی ما را در خود فرو برده‌اند، درخشندگی هر چه بیشتر مدرنیته را می‌بینیم که اصول آن (ایمان به خرد و شناسایی حقوق بشر جهانی) بر خرابه‌های نظام اجتماعی ویران شده برافراشته



می‌شوند. پیش از آنکه ما در دنیایی که در آن فقط منفعت و لذت اصالت دارند، غرق شویم؛ به نحو روش تری با مسئولیت‌های برخاسته از آزاد بودن خویشتن روبه‌رو هستیم؛ پیش از این هم به این نکته اشاره کرده‌ام که پس از نابودی نظام اجتماعی دو نیروی دیگر که هیچ یک از آنها اجتماعی نیستند، به نحو روزافزونی خود را نمایان می‌سازند. یکی نیروهای بومی شده بازار، خشونت و جنگ و دیگری جستجوی حقوق و خرد که این نیز نیرویی غیر اجتماعی می‌باشد؛ زیرا اصلی مطلق و جهان شمول است. دیگر تاریخ ما نه بر پایه معنا و هدف غایی آن و نه بر پایه روح زمان و مردم، بلکه بر اساس نزاع میان بازار، جنگ و فاجعه از یک سو و مدرنیته و سوژه از سوی دیگر تعریف و فهمیده می‌شود. ایده مدرنیته، به خودی خود، پیش و بیش از آنکه کنش جامعه بر خود را نشان دهد، بیان کننده سرچشمه‌های حقوق و ارزش‌های جهانی در درون امر اجتماعی می‌باشد. اگر درون مایه مفهوم مدرنیته، فلسفه روشنگری را به ذهن متبادر سازد، امری خوشایند خواهد بود؛ چراکه فلسفه روشنگری با بیان سیاسی و روشنفکرانه خود، آفرینش و تکوین خویشتن برخاسته از خویش را ستوده و مرزهای بسته اجتماعی که مانعی بر سر راه شناسایی جهانی حقوق و خرد است را در نوردیده است (Touraine, 2007).

در واقع از این نگاه می‌توان اینگونه استنتاج نمود که مدرنیته بر پایه اصل تقویت سوژه هر چه بیشتر سوار بر موج‌های جهانی شدن خود را به دورترین نقاط جهان می‌رساند. اما این بدان معنا نیست که در برابر مدرنیته هیچگونه مقاومت و مخالفی وجود نداشته باشد. چنین مفهومی از مدرنیته و حقوق بشر نوعا با دو مخالف عمده روبه‌رو است. اولین مخالف که امروزه چهره نمایان تری دارد، در درون محیط‌های اسلامی و آسیایی خود را نمایان می‌سازد؛ در این محیط-ها هرگونه جهانشمول بودن مدل غربی طرد شده و ادعا می‌شود که مدل‌های اسلامی و آسیایی برتر از مدل غربی‌اند؛ چراکه مفهوم جماعتی زندگی اجتماعی و نگهداری از خانواده سنتی به تجربه، موفق‌تر از مدل غربی هستند که در آن اشکال مختلف زندگی جمعی و فردی با بحران روبه‌رو شده‌اند. نوشته‌های لی کوان یو، رهبر قدرتمند و اقتدارگرای سنگاپور دقیقا نماینده این طرز تلقی است. چیزی که میخائیل ایگناتیف، آن را در برابر فلسفه روشنگری غرب می‌داند. در واقع این نگرش تعریفی از مدرنیته ارائه نمی‌دهد، بلکه از نوع متفاوتی از مدرنیزاسیون حمایت می‌کند که موثرتر به نظر می‌رسد؛ چیزی که به خودی خود غیرقابل قبول به نظر نمی‌رسد.

مخالف دوم به لحاظ فکری مهم‌تر بوده و باید بدان بیشتر پرداخته شود؛ این گرایش ریشه در سنت عظیمی دارد که برگرفته از ژان ژاک روسو و حتی پیش از آن توماس هابز است. سنتی که دموکراسی را به معنای حاکمیت اراده عمومی برشمرده و به عبارت دیگر بیشترین توجه خود را به حاکمیت عمومی معطوف می‌دارد. این مفهوم از دموکراسی هم از جناح راست خود یعنی لیبرالیسم اقتصادی و هم از جناح چپ خود یعنی ایده مناقشه طبقاتی، مورد حمله قرار گرفته است اما همچنان، به ویژه در آمریکا، برتری خود را حفظ کرده است. در این رابطه، ایگناتیف به درستی به خاص‌گرایی آمریکا در مورد پایه‌گذاری دادگاه کیفری بین‌المللی دائمی اشاره کرده و تخالف آمریکا را با ایده حقوق بشر بدان معنا که در اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ باز تعریف شد به تصویر می‌کشد. در اینجا ما به دلیل دو تفسیر متفاوت از یک واقعه تاریخی واحد با دو مفهوم مجزا از دموکراسی رو به رو هستیم که در تضاد با یکدیگر به سر می‌برند.

مفهوم آمریکایی دموکراسی از سوی کسانی که تقدم و اولویت را به ملت می‌دهند، مورد حمایت قرار گرفته است. اما این مفهوم برای یک کشور بزرگ، همان‌طور که روسو هم بیشتر بیان داشته است، بسیار خوشبینانه و دور از واقعیت است و موجب می‌گردد تا جامعه به وسیله مراکز قدرت خویش و خط قرمزهایش و با یاری سنت‌ها، ایدئولوژی و (چراکه نه؟) مذهب دولتی خویش به نام مردم و به کام خویشتن حاکمیت را به دست گیرد. بدون آنکه هیچ اصل بیرونی عمده‌ای، یاری به چالش طلبیدن آن را داشته باشد. این مفهوم برگرفته از انقلاب‌ها، آرزو و عمل نخستین نسل از جنبش‌های اجتماعی بوده است. مهم‌تر از همه آنکه این مفهوم به علاوه مورد علاقه یوتوپیانست‌ها نیز بوده است؛ چراکه نیرومندترین محصول دوران مربوط به پارادایم سیاسی می‌باشد.

اما در گذار از یک دوره به دوره دیگر و با نفوذ هرچه بیشتر جوامعی که کمتر تحت قدرت سیاسی قرار داشته و بیشتر

تحت تاثیر منافع سرمایه‌داری، بوروکراسی‌ها، نخبگان حاکم و شبکه‌های اقتصادی و مالی بین‌المللی قرار داشتند، این مفهوم از حاکمیت توانایی خود را از دست داده و به اعمال مبهم دموکراسی مبتنی بر نمایندگی تنزل یافت. در چنین شرایطی ایده فردگرایی دموکراتیک که برخاسته از حقوق بشر بود گوی سبقت را در ربود. این امر ریشه در بی‌اعتمادی عمیق نسبت به قدرت‌های سیاسی و تمامی اشکال سلطه داشت؛ بی‌اعتمادی‌ای که در سراسر قرن بیستم و در مواجهه با رژیم‌های اقتدارگرا، توتالیتر و بحران‌های مربوط به بازار تقویت گردید. ما در این مسیر آنقدر پیش رفته‌ایم که دیگر نمی‌توانیم به اشکال مختلف برخاسته از مفهوم حاکمیت بازگردیم. مفهومی که هر چند بی‌شک با توتالیتریانیسم بیگانه است، اما خطرات آن از منافع آن بیشتر می‌باشد. آنچه که به بهترین وجه می‌تواند در برابر تمامی اشکال سلطه مقاومت نماید، چیزی نیست جز ایده حقوق بشر که با سوژه در هم آمیخته‌اند. از سویی دیگر نظریه‌پردازانی همچون آلبرو، عصر جهانی را به‌عنوان پایان دوران مدرن نام می‌برند و بر این باورند که در پرتو این تحول عصر جدیدی فراتر از مدرنیته شکل گرفته که تحت عنوان مابعد از مدرن از آن یاد می‌کند (سلیمی، ۱۳۸۶: ۲۸۹).

در سر دیگر طیف، پست مدرن‌ها هستند که به انقطاع و رسیدن به دوران پست مدرن معتقدند؛ هر چند تعداد اندکی از نظریه‌پردازان جهانی‌شدن آشکارا اندیشه‌هایشان را پسا ساختارگرا یا پسامدرن می‌نامند، لیکن طرفداران این نوع از اندیشه معتقدند، جهانی‌شدن با پسامدرنیته پیوند خورده و در رشته جامعه‌شناسی در چارچوب «چرخش پسامدرن» تئوریزه شده است. به همین ترتیب فرهنگ جهانی، اغلب فرهنگی پسامدرن تلقی شده که سریعاً در حال تغییر، پاره پاره و گسسته، متکثر، مختلط و تلفیقی است. اینکه فرهنگ جهانی را باید پسامدرن دانست حداقل از بعضی جهات عجیب نیست؛ فرهنگ جهانی به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر گسسته و متکثر است؛ چرا که فرهنگ جهانی و یکپارچه نیست. نگاه به فرهنگ جهانی به‌عنوان یک فرهنگ پسامدرن فرصتی برای یک گشایش بیشتر و «مسئولیت در قبال غیریت» فراهم می‌کند؛ به طوری که تفاوت‌های فرهنگی به جای اینکه سرکوب و نابود شوند معتبر شناخته می‌شوند. به بیانی کلی‌تر، پست مدرنیسم به معنای پایان جهان‌بینی واحد است، اعلان جنگ علیه هرگونه تمامیت و کلیت است (لیوتار)، مقاومتی است در برابر تبیین‌های واحد (لاچ)، توجه و احترام به تمایز و تفاوت‌ها است (دریدا، بودریار)، تجلیل و تکریم جریان‌های منطقه‌یی-محلی و خاص است (هاروی، جنگز). با این وجود در پسوند مدرن، آن فرآیندی نهفته است که بین‌المللی و از برخی جهات جهانی است. در این معنا پست مدرنیسم بیانگر یا واجد نوعی تنش دائمی است و همواره جریانی پیوندی، دورگه، ترکیبی، آمیخته‌بی و اختلاطی است؛ جریانی مبهم، دو پهلو و چندگانه است (نوذری، ۱۳۷۸: ۳۲۶).

یکی از متفکرینی که جهانی‌شدن را به‌مثابه دورانی پسامدرنیستی یا پست مدرن توصیف می‌کند، دیوید هاروی است. این متفکر که در اصل یک جغرافیدان چپ می‌باشد، سنگ بنای نظریه خود در باب جهانی‌شدن را بر ایده فشرده‌گی زمان و فضا استوار می‌کند؛ وی برای نشان دادن این ایده، نگاهی کلان به مفاهیم جغرافیایی و شاید بهتر باشد بگوییم جغرافیای معرفتی می‌اندازد و از این رهگذر دوران‌های مختلف را بر پایه دوری و نزدیکی بدین ایده مورد ارزیابی قرار می‌دهد. وی دوران فئودالیت را به‌عنوان یکی از نخستین دوران‌ها مورد بررسی قرار می‌دهد. در دوران فئودالیت ما شاهد آن هستیم که جغرافیای زندگی انسان‌ها جغرافیایی گسسته و پاره‌پاره بود. بدین معنا که در این دوران، فیف‌های مختلفی وجود داشت که هر یک تحت تسلط یک فئودال بودند. همه چیز در این قلمرو به رابطه میان فئودال، سرف و واسال خلاصه می‌شد. این جماعت‌ها که به لحاظ اقتدار سیاسی سلسله مراتبی و به لحاظ اقتصادی تا حدود زیادی خودکفا و جدا از سایر بخش‌ها بودند، اصل و اساس خود را نه بر پایه عقلانیت و اصطلاحاتی این جهانی و سکولار بلکه بر پایه مفاهیمی فرازمینی تعبیر نموده و جماعت‌های خود را برخاسته از خواست خدا و فرشتگان می‌دانستند. در چنین شرایطی فضا و زمان بسیار مضیق و منقبض بوده و انسان‌ها خود را تا حدود زیادی زندانی دست فضا و زمان می‌دیدند. آنچه که انسان‌ها بدان تقدیر و سرنوشت گفته و آن را مسلط بر خویش می‌دیدند در واقع چیزی نبود جز همان زمان و مکانی که به جبر تاریخ و جغرافیا در آن زاده شده بودند. این امر موجب می‌گردید تا انسان خود را



اسیر محیط طبیعی و به تبع آن ملزومات برخاسته از طبیعت بداند.

اما در دوران رنسانس ما شاهد تغییری آرام و تدریجی در این نوع از انگاره هستیم. همان طور که می‌دانیم در دوران میانی و به ویژه از قرن یازدهم ما شاهد شکل‌گیری جوامعی متفاوت در اروپا هستیم که هر چند به موازات جوامع فئودالی ساخته می‌شوند اما دارای ماهیتی اساساً متفاوتند. این جوامع در واقع برج‌ها یا شهرها هستند که ساکنان آنها به دلیل زندگی در برج به بورجوازی یا بورژوازی معروف می‌شوند. اینان عمدتاً تاجر بوده و به دلیل سفرهای بسیار به نقاط مختلف جهان از وسعت دید و دانش بیشتر و در نتیجه از تساهل فرهنگی بیشتر در مقایسه با دهقانان برخوردار بودند. در رنسانس برج‌هایی مانند ونیز و فلورانس فرصت یافتند تا تصویر نویینی را از جهان معرفی نمایند. تصویری که تا حدود زیادی با انگاره‌های جامعه فئودالی در تضاد و تقابل بود. در چنین شرایطی تصور موجود از زمان و فضا دیگرگون شده و دستخوش تغییرات عمده‌ای گردید.

با فرا رسیدن دوران روشنگری و قرن هجدهم تمرکز از خدا به تمرکز بر انسان بدل شده و در چنین شرایطی انسان با دست آوردن جایگاهی مرکزی در آفرینش امکان نظری غلبه بر فضا و مکان را بیش از پیش در خود احساس نمود. دوران مدرنیته با تکثری گسترده در چشم‌اندازهای مربوط به فضا و مکان همراه بود؛ در این دوران بورژوازی با خلق و گسترش هر چه بیشتر بازار به عنوان مهم‌ترین اصل قدرت‌فزای خویشتن بیش از پیش فرهنگ مصرف‌گرایی را در جهان دامن زد و هر چه بیشتر بر قدرت خویشتن افزود.

هاروی استدلال می‌کند که ما در قرن بیستم با سه جهش عمده و بسیار مهم روبه‌رو بوده‌ایم. این سه جهش عبارتند از: حذف مقررات مالی در آمریکا و در دهه ۷۰، انقلاب اطلاعات که به موازات گسترش ابزارهای اطلاع‌رسانی به ویژه فناوری‌های دیجیتال و اینترنت روند رو به رشدی را تجربه کرده است و همچنین تسهیل فزاینده انتقال کالا، سرمایه و انسان به اقصی نقاط گیتی. هاروی معتقد است در هیچ دوره‌ای به اندازه اواخر قرن بیستم ما شاهد فشردگی فضا و مکان نبوده‌ایم. وی از این دوران با عنوان پست‌مدرنیته یاد می‌کند و می‌گوید این دوران از فشردگی بسیار بیشتری از زمان و فضا در مقایسه با دوران مدرنیته و دوران‌های پیش از خود برخوردار است؛ وی نام این دوران را پست‌مدرنیته انعطاف‌پذیر گذاشته و استدلال می‌کند که این دوران شکل جدیدی از سرمایه‌داری می‌باشد که در آن سرمایه‌داری متاخر با خلق و گسترش فرهنگ نویینی که به شدت با مصرف و سرمایه در رابطه است خود را از کمند بحران رها ساخته و با آزادسازی خود از زمان و فضا شرایط را برای حرکت آزادانه خود ایجاد نموده است. وی می‌گوید این دوران با نوعی از فرهنگ و منطق سطحی همراه است که به شدت با فرهنگ و منطق سرمایه‌داری نوین در پیوند است. به طور کلی هاروی ادعا می‌کند که جهانی‌شدن نه امری مدرن بلکه امری پسامدرن بوده و وی هم همچون آلن تورن بر گسترش نظام سرمایه‌داری متاخر در این دوران انگشت می‌نهد (Harvey, 1989: 121-135)

#### ۴. چالش پروژه، پروسه و پدیده

در تلقی جهانی‌شدن به عنوان پروژه، جهانی‌شدن امری است که هم فاعل مند است و هم نیت مند؛ در این برداشت عمدتاً جهانی‌شدن مهندسی‌ای خاص تلقی می‌شود که در راستای منافع کشورهای قدرت مند برای بازآفرینی نظم جهانی شکل می‌گیرد. در تلقی جهانی‌شدن به مثابه یک پروژه، نقطه آغاز و فرجام قضیه مشخص است؛ به تعبیر صریح‌تر «جهانی‌سازی» نقشه‌ای است برای تحقق رسالت قدیمی انسان سفید سرمایه‌دار، که زمانی از طریق نظامیان، تاجران و مأموران مذهبی (مسیوون‌های مسیحی) دنبال می‌شد؛ ولی اکنون به تعبیر فیسک، به کمک ماهواره، غسل تعمید داده شده است. وضعیت جدید ادامه اندیشیده زمانی است که جنگ‌های جنون‌آمیز صلیبی و کمپانی‌های هندی به تسخیر سرزمین و ثروت می‌پرداختند و کمپانی عیسی مسیح مشغول فتح معنوی قلب‌ها بود تا مسیر انتقال ادویه، نفت، پوست، چوب، برده و پنبه پررونق شود.

در این دیدگاه، جهانی‌شدن به مفهوم واقعی کلمه عبارتست از آمریکایی‌سازی، غربی‌سازی و استعمار از طریق کوکا،

زبان جهانی شده انگلیسی و فرهنگ؛ اخلاق و مفاهیم آن همه آمریکایی است و این کشور (آمریکا) سکوی اصلی پرتاب موشک جهانی شدن است. به تعبیر دیگر جهانی شدن‌های کنونی بار عظیمی از آمریکایی شدن را به همراه دارد؛ چرا که این روند هر چند انسان‌ها را از قید هزاران سنت دست‌وپایگیرها می‌سازد و امکانات بی‌شماری را در پی می‌آورد، لیکن این آزادی و این امکانات فقط برای اقلیتی اندک وجود دارد؛ اما در عوض، امنیت برای همگان از بین می‌رود. اگر در جهان قبل از رنسانس امنیت منهای آزادی وجود داشت و در عصر جدید آزادی بدون امنیت فراهم آمده باید گفت که در عصر جهانی شده، هم امنیت و هم آزادی صرفاً متعلق به عده قلیلی است که فرصت‌های برابر را برای دیگران تشخیص داده و به صلاحدید خودشان اطلاعات را در اختیار آنها قرار می‌دهند.

طیف مهم دیگری که جهانی شدن را نوعی جهانی سازی اندیشیده و دوران‌دیشانه‌ء صاحبان ثروت و قدرت می‌دانند، متفکران تندرو مارکسیست و بنیادگرایان مسلمان هستند. مارکسیست‌ها معتقدند که سرمایه‌سالاری در قالب جهان‌گرایی ظاهر شده و به تعبیر نویسندگان نشریه «نژاد و طبقه»، «اطلاعات» جای «سیستم پایه طلا» را گرفته است؛ درحالی‌که استعمار همچنان ادامه دارد. نویسندگان تندرو مارکسیست، دگرگونی‌های عمیق جهانی شدن را موجب فرسایش مرزهای ملی ارزیابی کرده‌اند، اما نتیجه گرفته‌اند که سرمایه‌داری بزرگترین برنده بازی بوده است؛ به‌گونه‌ای که حاکمیت ملی دیگر نمی‌تواند آن را محدود کند و انقلاب اطلاعاتی، سرمایه‌داری را به مراتب نیرومندتر ساخته است. سرمایه‌داری، اکنون ظرفیت تولید را تقویت کرده، سرعت توزیع را افزایش داده، مصرف‌کنندگان بیشتری را جذب کرده و فن‌آوری ارتباطی تازه‌ای را به کار گرفته است. در نتیجه، سرمایه‌داری، همه امور اعم از بازار، اقتصاد، فرهنگ و سیاست را تا بدان‌جا یکپارچه ساخته است که از شیوه تولید اقتصادی فراتر رفته و در واقع به شیوه زندگی تبدیل کرده است.

از سوی دیگر بنیادگرایان اسلامی هم، ادعاهای جهان صنعتی در زمینه حقوق بشر، دموکراسی و غیره را فریبنده دانسته و جهانی شدن را پروژه‌ای می‌دانند که غربی‌ها جهت تسهیل و تعمیق تاراج منابع جهان سوم باب کرده‌اند؛ برای نمونه سخنگوی رسمی جنبش اسلامی جوانان در مالزی معتقد است که جهانی شدن در واقع صورتی از جهان‌خواری است که بدین‌وسیله اقتصادهای مسلط غربی به راحتی می‌توانند همه ما را فرو ببلعند، به‌اسطوره حاکمیت ملی برای همیشه پایان دهند، مبارزه همه مردم جهان سوم را و مردمی که می‌خواهند بر مقدرات خود حاکم باشند، به‌سخره بگیرند؛ اگر قرار است یک جهان تحقق یابد، باید جهان مردم باشد نه جهان خدایان و بندگان.

افرادی که جهانی شدن را به مثابه یک پروژه تعریف شده از سوی قدرت‌های جهانی تلقی می‌کنند به شکاف فزاینده میان کشورهای جنوب و شمال اشاره دارند و با داده‌های بسیاری این انشقاق را در سطح بین‌المللی نشان می‌دهند. به نظر آنها جهانی شدن عبارت است از: فرایندی نابرابر با توزیع نابرابر سودها و زیان‌ها. این امر به نابرابری و عدم توازن و قطب‌بندی کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر از یک طرف و گروه‌های ثروتمند و فقیر در داخل جوامع که هر چه بیشتر به حاشیه رانده می‌شوند، از طرف دیگر منجر می‌شود. به این ترتیب روندهای جهانی شدن، قطب‌بندی شدن، تمرکز ثروت و حاشیه‌ای شدن به واسطه فرایندهای مشابهی به یکدیگر مرتبط می‌گردند. در این فرایند منابع سرمایه‌گذاری، رشد و فناوری مدرن در معدودی از کشورها (عمدتاً در امریکای شمالی، اروپا، ژاپن و کشورهای تازه صنعتی شده شرق آسیا) متمرکزاند. بسیاری از کشورهای در حال توسعه از آن فرایند محروم مانده و یا به صورت فرعی و حاشیه‌ای در آن مشارکت می‌کنند که اغلب در تضاد با منافع آنها می‌باشد. به‌عنوان نمونه آزادسازی واردات ممکن است سبب وارد آمدن خسارت به تولیدکنندگان داخلی و آزادسازی مالی سبب بی‌ثباتی نظام اقتصادی آنها شود.

آنها به تضاد در جهانی شدن اشاره کرده و معتقدند؛ ماهیت نابرابر و نامتوازن روند کنونی جهانی شدن در شکاف فزاینده بین مردمان غنی و فقیر جهان و بین کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه و در اختلافات گسترده بین کشورها در توزیع سود و زیان‌ها مشهود می‌باشد. برنامه عمران ملل متحد بر اساس گزارش توسعه انسانی در سال ۱۹۹۲ تخمین زد که ۲۰ درصد جمعیت جهان در کشورهای توسعه یافته و ۸۲/۷ درصد از کل درآمد جهانی را به

خود اختصاص می‌دهند؛ در حالی که ۲۰ درصد مردم در فقیرترین کشورها فقط ۱/۴ درصد کل درآمد جهان را دریافت می‌کنند. در سال ۱۹۸۹ متوسط درآمد ۲۰ درصد کسانی که در ثروتمندترین کشورها زندگی می‌کنند ۶۰ برابر بیشتر از ۲۰ درصدی‌اند که در فقیرترین کشورها زندگی می‌کردند. این روند در سال ۱۹۵۰، ۳۰ برابر بود که دو برابر گشته است (خور، ۱۳۸۶: ۱۶).

اما در تلقی جهانی شدن به مثابه یک فرآیند، نتیجه بازی «صفر» نیست و برد یک طرف باخت دیگری به شمار نمی‌رود. قاعده بازی در عصر اطلاعات به اندازه عصر انقلاب صنعتی انحصاری نیست؛ با این توضیح که دستاوردهای صنعتی اروپا و آمریکا در اواخر قرن نوزدهم و تا اواخر قرن بیستم به گونه‌ای بود که برای تولیدکنندگان گونه‌ای اقتدار و برتری فراهم می‌ساخت و نوعی دید انحصاری نسبت به فرآورده‌های تکنولوژیک وجود داشت، ولی در «عصر اطلاعات» کنترل اطلاعات به سادگی میسر نیست و حداقلی از اطلاعات و اختیارات به ملل و دول اقماری منتقل می‌شود. در دنیای حاضر نمونه این دسترسی ارزان و آسان به اطلاعات را می‌توان در کمیت کاربران شبکه‌های رایانه‌ای دید (نصری، ۱۳۸۰: ۲۹۱). در واقع فرایند نه فاعل مند است و نه نیت مند. در برابر این نوع نگاه دوگانه‌انگار می‌توان از پدیده بودن جهانی شدن نام برد. «پدیده» و «فرصت» نوظهور نه مطلقا پیش اندیشیده است که به توان پروژه نامید و نه بدون اطلاع جهانیان مخصوصا کارگزاران اطلاعات بوده که به توان پروسه‌اش خوانند. نکته ظریف این جاست که کارگزاران اطلاعات به واسطه اشراف بر پیامدهای روند، از فرصت بیشتری برخوردارند؛ به عبارت بهتر، پدیده‌ای که اکنون شاهد آن هستیم قدرت جریان است نه جریان قدرت و این جریان در طیف‌ها و لایه‌های گوناگونی ساری و جاری است که لبریز از فرصت و تهدید متقارن است (نصری، ۱۳۸۰: ۲۹۸-۲۹۹).

## ۵. چالش جهانی شدن و آینده دولت ملی

واقع‌گرایان، آرمان‌گرایان و ساختارگرایان تاریخی، دیدگاه‌های متفاوتی درباره جهانی شدن ارائه می‌نمایند. واقع‌گرایان بر تداوم اهمیت دولت ملت، حتی در بستر جهانی شدن تاکید دارند و معتقدند، اگرچه جهانی شدن با سرعت به پیش می‌رود و موجب افزایش وابستگی متقابل جهانی در بعضی از حوزه‌ها شده است؛ اما این رخداد تاریخی تنها با رضایت و تشویق کشورهای قدرتمند که خود عامل اصلی ایجاد و جهت‌دهی به جهانی شدن هستند ممکن و میسر است. این کشورها به دنبال دیکته کردن ملاحظات و مطلوبیات خود در معادلات بین‌المللی‌اند. بدین‌گونه واقع‌گرایان نتیجه می‌گیرند که ظهور و پیشرفت جهانی شدن بر تمایلات کشورها استوار است. در برابر لیبرال‌ها بر این باورند که مهمترین برآیند جهانی شدن، کاهش تسلط کشورها و دولت‌های ملی بر روند تحولات بین‌المللی است. لیبرال‌ها با اشاره به مواردی همچون تغییرات شگرف تکنولوژیکی، پیشرفت سریع در حوزه‌های ارتباطات و حمل‌ونقل که فراتر از کنترل دولت‌ها است استدلال می‌کنند که جهانی شدن پاسخی به نیازهای داخلی و سازمان‌های فراملی همچون شرکت‌های چندملیتی است. در این رابطه ساختارگرایان تاریخی با تحلیل محتوایی لیبرال‌ها و آرمان‌گرایان موافقت اما برخلاف آرمان‌گرایان بر این باورند که جهانی شدن برای کشورهای فقیرتر و حاشیه‌ای اقتصاد جهانی، نتایج بسیار وخیمی خواهد داشت.

در واقع یکی از مسائلی که حول محور آن نظرات بسیاری ارائه شده است، به تاثیر جهان شدن بر آینده دولت ملی باز می‌گردد. اکثر نظریه‌پردازانی که در این حوزه قلم زده‌اند، به تضعیف فرآیندها و کارکردهای دولت ملی برخاسته از پیمان و ستفالی رای داده‌اند. از جمله آنها می‌توان به تورن و هابرماس اشاره کرد. تورن جهانی شدن را عاملی بر پایان قدرت مداخله‌گر اجتماعی دولت‌ها می‌داند. وی می‌گوید که در واقع تمامی ابعاد اقتصادی مداخله‌گرایی دولت کم و بیش به سرعت متلاشی شده است؛ به خصوص در کشورهایی که دیگر منابع اقتصادی لازم برای مداخله در دست دولت وجود نداشته و یا در درون دولت پدیده فساد به چشم می‌خورد. با این حال تا آغاز قرن بیست و یکم ایده‌ی ملی‌سازی فعالیت‌های اقتصادی در راستای پیشرفت کشور در برخی از کشورها دوام آورد. به‌ویژه در فرانسه یک مفهوم

مذهبی از ملی‌سازی به وجود آمده بود و در دوران اعتصاب بزرگ سال ۱۹۹۵ هنوز می‌شد صدای کارگران معدن و دوستانشان را شنید. کسانی که نقش دولت را در ایجاد ارزش‌های جهان‌شمول ستوده و در برابر بورژوازی قرار گرفتند که به دنبال منافع خاصی بود.

با وجود همه این مقاومت‌ها، شکل نوین مدرنیزاسیون که ریشه در سرمایه‌گذاری آزاد و نقش مرکزی بازار در تخصیص منابع داشت، به سرعت در همه جا مستقر گردید. در ربع آخر قرن بیستم، دولت‌هایی که به دنبال جذب سرمایه‌های خارجی و تسهیل صادرات ملی بودند و شرکت‌هایی که به طور روزافزونی چندملیتی شده و با شبکه‌های مالی‌ای که با تکنیک‌های نوین ریاضیاتی همراه بودند و می‌توانستند سودهای کلانی را از گردش فوری اطلاعات به جیب بزنند، جای دولت‌های مداخله‌گرا به صورت کامل گرفتند. این تغییرات سریع نتیجه مستقیم بین‌المللی شدن تولید و مبادله بود؛ چیزی که به جهانی‌شدن اقتصاد انجامید. (Touraine, 2007)

در این زمینه کیت نش، جهانی‌شدن را فرآیندی چند وجهی دانسته و نشان می‌دهد که در نتیجه فرآیندهای جهانی‌شدن، توانایی دولت‌های ملی در دست زدن به اقدامات مستقل در اجرای سیاست‌های خود محدود شده، کنترل آنها بر کالاها، تکنولوژی و اطلاعات کاهش یافته و حتی اختیاراتشان در تبیین قواعد و قانون‌گذاری در محدوده سرزمین ملی کاستی گرفته است.

با این تحولات، مطالعه قدرت سیاسی از دیدگاهی گسترده‌تر، ضرورت یافته و از این‌رو، بررسی فرآیندهای جهانی‌شدن، به عنوان مهمترین عامل در تحوّل حوزه جامعه‌شناسی سیاسی، اهمیت بسیار یافته است. همانا جهانی‌شدن، مجموعه فرآیندهای پیچیده است که دولت‌های ملی را به گونه فزاینده به هم مرتبط و وابسته می‌سازد و همین وابستگی و ارتباط است که برای حاکمیت ملی و دولت ملی مشکلاتی ایجاد می‌کند. جهانی‌شدن در حقیقت یکی از مراحل پیدایش و گسترش تجدد و سرمایه‌داری جهانی است که سابقه آن به سده پانزدهم می‌رسد. اما امروزه جهانی‌شدن بیشتر به ابعاد سیاسی، فرهنگی و اجتماعی این فرآیند کلی اطلاق می‌شود. به هر حال، جهانی‌شدن همچنان با گسترش سرمایه‌داری در سطح جهان مرتبط است و برخی نیز فرآیند دموکراتیزاسیون را یکی از وجوه اصلی جهانی‌شدن می‌دانند (کیت نش، ۱۳۸۰: ۱۰).

گسترش ارتباطات جهانی به سبب پیشرفت‌های فنی، افزایش اهمیت نهادهای سیاسی، اقتصادی و تجاری بین‌المللی، پیدایش سازمان‌های صنعتی و مالی چندملیتی و افزایش قدرت بازارهای ارزی، به عنوان اجزای اصلی فرآیند جهانی‌شدن، دایره اختیار و حاکمیت ملی را در حوزه اقتصاد و در عرصه فرهنگ و زندگی اجتماعی، محدود می‌سازد. روی هم رفته، توده‌ای از اقتدار در سطح جهانی و بین‌المللی در حال تکوین و تشکیل است که خواه ناخواه به اقتدار سنتی دولت‌های محلی آسیب می‌رساند. تکنولوژی اطلاعاتی که شبکه‌های اطلاعاتی کامپیوتری را در بر می‌گیرد، کمیت و کیفیت اطلاعات قابل دسترسی را به شیوه‌ای انقلابی و بی‌سابقه، دگرگون ساخته است. همچنین تحوّل مشابهی از لحاظ سرعت انجام مراودات و بازرگانی بین‌المللی رخ داده و تکنولوژی ماهواره‌ای موجب ظهور رسانه‌های الکترونیکی در سطح جهان شده است. با این تحولات در واقع، فاصله مکانی و جغرافیایی معنای خود را از دست می‌دهد و حوزه عمومی مشترکی در سطح جهان پدیدار می‌شود که همگان به گونه فزاینده به مسایل و موضوعات آن علاقه‌مند می‌گردند. این همان چیزی است که برخی از نویسندگان آن را «دهکده جهانی الکترونیکی» نامیده‌اند.

در حوزه اقتصاد نیز در تبع این تحولات فنی، تغییرات بی‌سابقه‌ای رخ نموده است. با جهانی‌شدن اقتصاد، فرآیندهای مالی و اقتصادی در سطح ملی دیگر نمی‌تواند تابع سازوکارهای داخلی و تصمیم‌گیری‌های دولت‌ها باشد. در نتیجه، کنترل دولت ملی بر اقتصاد ملی معنای خود را بیش از پیش از دست داده و عناصر اصلی سیاست‌های اقتصادی و مالی و ملی، جهانی می‌شود. بسیاری از شرکت‌ها «بی‌دولت» هستند، یعنی به هیچ دولت ملی یا بازار واحد بستگی ندارند. در سایه امکانات و منابع مالی و تکنولوژیک این شرکت‌ها، تقسیم کار بین‌المللی جدیدی شکل گرفته و سراسر جهان به بازار و میدان عملکرد آنها تبدیل شده است. در موضعی مشابه مارتین خور، می‌گوید که برخی از نظریه‌پردازان اقتصاد

بین‌الملل به تاسی از آنتونیو گرامشی، ادعا می‌کنند که جهانی شدن به ایجاد یک بلوک فراملی متشکل از بزرگترین شرکت‌های چندملیتی، بانک‌های جهانی، سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی و گروه‌های تجاری بین‌المللی انجامیده است (خور؛ ۱۳۸۶: ۱۵۳). چنین است که بنگاه‌ها و شرکت‌های فراملی، به‌گونه فزاینده از قید محدودیت‌های حقوقی و سیاسی قوانین ملی رها می‌شوند و از سوی دیگر، عرصه حقوق بین‌المللی گسترش بی‌سابقه می‌یابد. مرزهای ملی هم دیگر چندان مفهوم و معنای مرزهای فعالیت اقتصادی ندارد؛ از این‌رو دیگر نمی‌توان به‌درستی از بازار ملی سخن گفت. در واقع، گسترش اقتصاد جهانی با این روند، توانایی سیاسی دولت‌های ملی را در کنترل و اداره امور اقتصادی‌شان محدود می‌سازد.

یورگن هابرماس هم در رویکرد مشابهی به این ایده می‌پردازد که جهانی شدن به تضعیف کارکردهای عمده اجتماعی و اقتصادی دولت منجر می‌شود. وی می‌گوید جهانی شدن اقتصاد به‌طور مسلم بر کوچک شدن منابع مالیاتی دولت که از آن برای تامین مالی سیاست‌های اجتماعی استفاده می‌کند، تاثیر دارد. وی ادامه می‌دهد که اگرچه در جمهوری فدرال آلمان هنوز بدان‌گونه که در بریتانیا و ایالات متحده آمریکا مطرح است، سخن جدی از برچیدن دولت رفاه اجتماعی نیست؛ در هر حال در تمامی کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی از نیمه دهه ۱۹۷۰ به بعد کاهش قابل ملاحظه‌ای در بودجه‌های اجتماعی ملاحظه می‌شود و در همان حال دولت‌ها دسترسی به نظام تامین اجتماعی خود را نسبتاً سخت‌تر کرده‌اند (هابرماس، ۱۳۸۴: ۱۱۷).

الگوی کلاسیک روابط بین‌الملل به‌ویژه در رویکرد رئالیستی و نئورئالیستی هرگز در برابر به رسمیت شناسی کامل نهادهای فراملی نرمی نشان نداد. حال آنکه الگوی نهادگرایی نئولیبرال یا نئولیبرالیسم با جدیت، اهمیت نهادهای فراملی و رژیم‌های بین‌المللی را پذیرفت و ادعا نمود که این نهادها و سازمان‌های بین‌المللی هم به لحاظ تاثیرگذاری بر منابع قدرت و هم به لحاظ شکل دادن به تعریف دولت‌ها از منافع خود، نقش به‌سزایی دارند. به سخن دیگر، سازمان ملل، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی از جمله مهمترین بازیگران سیاسی در سطح بین‌المللی شده‌اند که قدرت تصمیم‌گیری در سطح جهان دارند. افزایش اقتدار این نهادهای جهانی هم تا اندازه‌ای نتیجه پیدایش مسایل عمده جهانی، مانند مسئله سوراخ شدن لایه اوزن و گرم شدن زمین، افزایش جمعیت، مسایل زیست محیطی و غیره است. در واقع، دولت‌های ملی دیگر نمی‌توانند به‌تنهایی حریفی برای برخورد با این‌گونه مسایل حیاتی در جهان باشند. در نتیجه، اختیار و توانایی سازمان‌های بین‌المللی در حوزه‌های تصمیم‌گیری رو به افزایش نهاده است. در مقابل، استقلال عمل بسیاری از دولت‌ها در کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه بر اثر برنامه‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول محدود شده است. از سوی دیگر، توسعه حقوق بین‌المللی، آزادی عمل سنتی دولت‌ها را در عرصه بین‌المللی محدود می‌کند؛ به‌عنوان نمونه، اینکه در پرتو کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی، امکان اجرای حقوق بین‌المللی به‌طور دسته‌جمعی وجود دارد. به‌طور کلی، در نتیجه فرآیند جهانی شدن، ویژگی‌های اصلی دولت ملی رو به زوال است؛ ویژگی‌های که برخی از نویسندگان آنها را در کارآمدی از سیاست‌گذاری داخلی، خودمختاری، شکل حکومت و مشروعیت داخلی می‌بینند. با جهانی شدن اقتصاد، تصمیم‌گیری داخلی در برابر فرآیندهای جهانی اقتصاد، کارآمدی خود را از دست می‌دهد (نادمی، ۱۳۸۲: ۸۴).

نیکلاس بیلی و نیک وینچستر، در مقاله‌ای که به سال ۲۰۱۲ با عنوان «جزایری در جریان: بازبینی ناسیونالیسم روش شناختی در شرایط جهانی شدن» منتشر گردید؛ مطالبی را عنوان نمودند که در اینجا برای نتیجه‌گیری کلی بحث ما مناسب به نظر می‌رسد. آنها در ابتدا مباحث گسترده‌ای را که به محدود شدن و یا حتی نابودی دولت‌های ملی می‌پردازند را پیش کشیده و جریان آزاد سرمایه، کالا و افراد را که به گفته کاستلز، از ویژگی‌های جهانی شدن می‌باشد به‌عنوان شاخصی مهم در کلیه اینگونه ادعاها بیان داشته‌اند. آنها در برابر رویکردهای نظری‌ای که به‌نحو افراطی از نابودی دولت‌های ملی دم می‌زنند؛ انتقاد کرده و گفته‌اند این رویکردها بیش از حد به مفاهیم انتزاعی و نظری روی آورده و به‌همین دلیل بعضاً پاره‌ای از وثوق خود را از دست می‌دهند. این دو متفکر برای پیش کشیدن بحثی انضمامی



به بررسی تجارت دریایی به عنوان یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های تجارت جهانی اشاره کرده و در ذیل این بحث نشان می‌دهند که تجارت دریایی تا حدود زیادی برگرفته از خواست دولت‌ها بوده و تحت منافع آنها عمل می‌نماید. آنها به جریان دزدی دریایی از کشتی آمریکایی توسط دزدان سومالیایی در سال ۲۰۰۹ اشاره کرده و با بررسی وقایع پس از آن جایگاه آمریکا را به عنوان یک دولت ملی در فرآیند تجارت دریایی نشان می‌دهند. آنها گسترش تجارت جهانی را امری جدا از دولت‌ها ندیده؛ بلکه برعکس عنوان می‌دارند که از آنجایی که دولت‌های ملی نیازمند رابطه تجاری با یکدیگرند؛ لذا تجارت جهانی امری در راستای ارضا این نیاز تلقی می‌شود. لذا آنها از فرآیندی با عنوان دولت جهانی شدن، سخن گفته و آن را تبیین مناسب‌تری نسبت به قضاوت‌های یک‌سویه‌ای می‌دانند که دولت‌های ملی را پایان یافته تلقی می‌نمایند. (Baily & Winchester, 2012: 712-727). در استدلالی مشابه دیکنز، در بخشی از کتاب خود تحت عنوان چرخش جهانی، اشاره می‌دارد که می‌توان از جهانی‌شدن تصویری مکمل و نه متضاد و متخالف به دست داد؛ به این معنا که جهانی‌شدن، لزوماً بازی با حاصل جمه صفر میان دو بازیگر رقیب، یعنی دولت ملی و نیروهای جهانی‌ساز نیست؛ بلکه می‌تواند به نوعی بازی با حاصل جمع مثبت نیز تلقی شود؛ که در آن طرفین منازعه فیه به قسمی شریک فواید حاصله از فرآیندهای جهانی‌شدن در عرصه‌های مختلف باشند (Dickens, 2011).

### نتیجه‌گیری

پدیده جهانی‌شدن، امروزه به مسأله‌ای برای ما تبدیل شده است؛ واقعیت این است که در مباحث مرتبط با جهانی‌شدن، اطلاعات پراکنده‌ای وجود دارد و همین باعث می‌شود تا جهانی‌شدن را به مثابه پرسشی که ناشی از جهل بوده باشد، تلقی نکنیم؛ وجود جهانی‌شدن و تکوین نوعی آهنگ گسترش یابنده جهانی قابل انکار نیست، اما این که چیستی یا چرایی آن، چه می‌باشد همچنان بی‌پاسخ مانده است. پس از فهم این چیستی و چرایی است که می‌توان فرضیاتی را در ردای پاسخ به مسأله جهانی‌شدن پیشنهاد کرد و گرنه راه‌حل‌های طرح شده و برآوردهای ناپخته، گرهی از مشکلات را باز نخواهد کرد. مهم‌ترین امر در شناخت پدیده مذکور فهم و درک متغیرهای عمده‌ای است که حول محور آنها تبیین جهانی‌شدن صورت‌بندی می‌شود. متغیرهایی که در مقاله پیش رو آمد خود را فراتر از متغیرهایی ساده و در قامت یک پروبلماتیک عرضه کرده و در نظر داشتن آنها درک ادبیات جهانی‌شدن را سهل و آسان می‌نماید.

- الف) فارسی
۱. آکسفورد، باری و دیگران (۱۳۷۸)، **نظام جهانی: اقتصاد، سیاست و فرهنگ**، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت خارجه.
  ۲. آلبرو، مارتین (۱۳۸۰)، **عصر جهانی، جامعه شناسی پدیده جهانی شدن**، ترجمه نادر سالارزاده امیری، تهران: آزاد اندیشان.
  ۳. تاملینسون، جان (۱۳۸۱)، **جهانی شدن و فرهنگ**، ترجمه محسن حکیمی، تهران: دفتر پژوهش های فرهنگی.
  ۴. حسینعلی نوذری (۱۳۸۵)، **صورت بندی مدرنیته و پست مدرنیته**، تهران: انتشارات نقش جهان، چاپ دوم.
  ۵. خور، مارتین (۱۳۸۶)، **جهانی شدن و جنوب: برخی مباحث انتقادی**، ترجمه احمد ساعی، تهران: نشر قومس.
  ۶. رابرتسون، رولند (۱۳۸۰)، **جهانی شدن: تئوری های اجتماعی و فرهنگ جهانی**، ترجمه کمال پولادی، تهران: نشر ثالث.
  ۷. رجایی، فرهنگ (۱۳۸۰)، **پدیده جهانی شدن**، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران: نشر آگاه.
  ۸. سلیمی، حسین (۱۳۸۶)، **نظریه های گوناگون درباره جهانی شدن**، تهران: انتشارات سمت.
  ۹. گل محمدی، احمد (۱۳۸۶)، **جهانی شدن، فرهنگ، هویت**، تهران: نشر نی.
  ۱۰. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۹)، **تجدد و تشخیص: جامعه و هویت شخصی در عصر جدید**، ترجمه ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.
  ۱۱. نادمی، داوود (۱۳۸۲)، **اقتدار و حاکمیت در روند جهانی شدن**، **مجله اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، آذر و دی، شماره ۱۹۵ و ۱۹۶.
  ۱۲. نش، کیت (۱۳۸۰)، **جامعه شناسی سیاسی معاصر**، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر.
  ۱۳. نصری، قدیر (۱۳۸۰)، **در چپستی جهانی شدن، تاملی نظری در سمت و سرشت آهنگ جهانی**، **مجله مطالعات راهبردی**، پاییز، شماره ۱۴.
  ۱۴. واترز، مالکوم (۱۳۷۹)، **جهانی شدن**، ترجمه اسماعیل مردانی گیوی، تهران: سازمان مدیریت صنعتی.
  ۱۵. هابرماس، یورگن (۱۳۸۴)، **جهانی شدن و آینده دموکراسی: منظومه پساملی**، ترجمه کمال پولادی، تهران: نشر مرکز.
  ۱۶. ارک پلاتنر، الکساندر اسمولار (۱۳۸۳)، **جهانی شدن، قدرت و دموکراسی**، ترجمه سیروس فیض و احمد رشیدی، تهران: نشر کویر.
  ۱۷. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۸)، **برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی**، ترجمه محمدعلی حمید رفیعی، تهران: دفتر پژوهش های فرهنگی.

(ب) لاتین

1. Albrow, M (1996), **the Global Age**, Cambridge, Polity Press.
2. Baily, N & Winchester, N (2012), "Islands in the Stream: Revisiting the Methodological Nationalism under the Conditions of Globalization", *Sociology*, 46(4). PP. 712- 727.
3. Beck, U (1997), **the Reinvention of Politics: Rethinking the Modernity in the Global Social Order**, Cambridge, Polity Press.
4. Dickens, P (2011), **Global Shift**, London, Sage.
5. Fukuyama, F (1992), **the End of History and Last Man**, New York, the Free Press.
6. Garcia Canclini, N (1995), **Hybrid Cultures: Strategies for Entering and Leaving Modernity**, Minneapolis: University of Minnesota Press.
7. Giddens, A (1991), **Modernity and Self Identity**, Cambridge: Polity.
8. Harvey, D (1989), **the Condition of Postmodernity**, Oxford: Basil Blackwell.
9. Hirst, P & Thompson, G (1996), **Globalization in Question: the International Economy and Possibilities of Governance**, Polity Press, Cambridge.
10. Ohmae, K (1995), **the End of the Nation State: the Rise and fall of the Regional Economics**, London, Harper Collins.
11. Robertson, R (1992), **Globalization: Social Theory and Slobal Culture**, London, sage.
12. Robertson, R (1993), **Social Theory, Cultural Relativity and the Problem of Globality**, London. Sage.
13. Tomlindon, J (1999), **Globalization and Culture**, Cambridge: Cambridge Polity.
14. Touraine, A (2007), **A New Paradigm for Understanding Today World**, Cambridge, Polity Press.



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی